

# فيلسوف امريكايى

گفت وگو با

کواين

ديويدسن

پاتنم

نوزيک

دانټو

رورټى

کول

مک اينټاير

کوون

# فیلسوف امریکایی

جووانا بُرادوری

ترجمه

میشم محبدا مینی

(عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی)

فرهنگ نشر نو

بامباری نشر آسیم

تهران - ۱۳۹۵

## فیلسوف امریکایی

ترجمه میثم محمدامینی

### The American Philosopher:

Conversations with Quine, Davidson, Putnam,  
Nozick, Danto, Rorty, Cavell, MacIntyre, Kuhn  
University of Chicago Press, Chicago, U.S.A.

## فرهنگ نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده

تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

۱۳۹۵ خورشیدی

۷۷۰

محمد جهانی مقدم

یاسر عزآباد

سپیدار

بهمن سراج

چاپ اول

شمارگان

طرح یونیفورم جلد

صفحه‌آرایی

چاپ و صحافی

ناظر چاپ

همه حقوق محفوظ است.

## فهرست کتابخانه ملی

برادوری، جووانا، ۱۹۶۳ - م. Borradori, Giovanna

فیلسوف آمریکایی: گفت‌وگو با کواین، دیویدسن، پاتنم،

نوزیک، دانتو، رورتی، کول، مکینتایر، و کوون

تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۵.

۲۶۴ ص؛

۹۷۸-۶۰۰-۷۴۳۹-۴۳-۲

فیپای مختصر

محمدامینی، میثم، ۱۳۶۱ -

۳۸۷۰۶۰۷

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

شابک

وضعیت فهرست‌نویسی

شناسه افزوده

شماره کتابشناسی ملی

مرکز پخش

تلفن و دورنگار

قیمت

آسیم

۸۸۷۴۰۹۹۲-۵

۲۰۰۰۰ تومان

## فهرست

|     |   |
|-----|---|
| ۱۱  | پیشگفتار چاپ انگلیسی                        |
| ۱۳  | پیشگفتار                                    |
| ۱۵  | دیوار آتلانتیک                              |
| ۴۹  | [۱] منطق قرن بیستم / ویلارد ون اُرمِن کواین |
| ۶۷  | [۲] چشم‌اندازهای پساتحلیلی / دانلد دیویدسن  |
| ۸۹  | [۳] میان چپ جدید و یهودیت / هیلری پاتنم     |
| ۱۱۱ | [۴] آنا‌رشی در هاروارد / رابرت نوزیک        |
| ۱۳۳ | [۵] الفبای جهانی هنر / آر.ثر. ک. دانتو      |
| ۱۵۵ | [۶] پس از فلسفه، دموکراسی / ریچارد رورتی    |
| ۱۷۷ | [۷] دفاعیه‌ای برای شکاکیت / استنلی کول      |
| ۲۰۵ | [۸] نیچه یا ارسطو؟ / السدر مک‌این‌تایر      |
| ۲۲۷ | [۹] پارادایم‌های تکامل علمی / تامس س. کووُن |
| ۲۴۹ | نمایه                                       |

## پیشگفتار چاپ انگلیسی

این کتاب بسیاری مؤلفه‌های مشخصاً اروپایی دارد: خود قالبِ گفت‌وگوی ادبی؛ باور به وجود شخصِ فیلسوف در پس هر نظریه؛ تکرار مفاهیمی نظیر سرچشمهٔ اندیشه‌ها، روند مهاجرت اندیشمندان، و بارورسازی متقابل آنان؛ و در نهایت دلایل انتخاب این نُه گفت‌وگوی خاص از میان هزارتوی عرصهٔ اندیشهٔ امریکایی.

وقتی فکر ترجمهٔ انگلیسی این کار مطرح شد، از خودم پرسیدم آیا این گفت‌وگوها قدری با شعور و حساسیتِ فرهنگی امریکایی بیگانه نیست. اما نگاه مجدد به کتاب رَلف والدو امرسن خاطرَم را جمع کرد که کوشش برای پژوهش دربارهٔ هویتِ عالم (یا فیلسوفِ) امریکایی، اگرچه به‌ندرت انجام شده است، به کلی هم [با فضای فرهنگی امریکا] بیگانه نیست، و قطعاً کاری است ارزشمند.

ضمن سپاسگزاری مجدد از نُه فیلسوفی که در این کتاب طرف گفت‌وگو بودند، مایلم از جنیفر چرچ تشکر کنم برای پیشنهادهای ارزنده و دوستی بی‌دریغش، از مایکل ماری برای اعتقاد بزرگوارانه‌اش به کار من، و از همهٔ همکاران سابقم در کالج واسار برای فراهم آوردن محیطی گرم و انگیزاننده.

به‌ویژه از روزت ت. یونی‌آک، از کالج واسار، برای کمک‌های بی‌دریغش در مورد نوارها قدردانی می‌کنم. در پایان هم به دین خود به ت. دیوید برنت از انتشارات دانشگاه شیکاگو اشاره می‌کنم که شکیبایی و عزم جزم او این طرح را از اندیشه به واقعیت مبدل ساخت.

نیویورک، سپتامبر ۱۹۹۳

## پیشگفتار

هنگامی که سفرم را به دنیای فلسفهٔ امریکایی آغاز کردم، هیچ خیال نمی‌کردم یادداشت‌های سفرم بعداً پایه و اساس این کتاب شود. تصورم این بود که آن چندین و چند صفحه پیش‌نویس و یادداشت و همین‌طور کیلومترها نوار ضبط‌شده فقط برای ارزیابی بعضی داوری‌ها دربارهٔ تاریخ اندیشهٔ امریکایی در قرن نوزدهم - یعنی کتابی که اکنون برای انتشارات ادیتوری لارتسا مشغول نوشتن آنم - به کار خواهد آمد. اما قوت این گفت‌وگوها با نه تن از بزرگ‌ترین فلاسفهٔ امریکایی و ارتباط متقابل و نامنتظرشان با یکدیگر به من قبولاند که صورت مستقلاً به آن بدهم:

آن صبح برفی که با ویلارد ون آرمن کواین و بینش «راهگشایش» گذراندم، شور آرمانشهری رابرت نوزیک، و گفت‌وگوهای دایرةالمعارفی با هیلری پاتنم و استتلی کول - در فضای امرسن‌هال در قلب هاروارد - لحظاتی فراموش‌ناشدنی بودند. همچنین پیاده‌روی طولانی با ریچارد رورتی زیر رواق سفید دانشگاه ویرجینیا که معجزه‌های است از نظم جفرسنی؛ کشف جهان بسیار دقیق و عجیب آلسدر مک‌اینتایر؛ بعدازظهرهای واقعاً نیویورکی با آرثر ک. دانتو اغلب با همراهی همسرش باربارا؛ جلسات بحث با تامس س. کوون در

خانه‌اش در باستن؛ و در نهایت گشت‌وگذارهایی با دانلد دیویدسن در حال و هوای قرون وسطایی سن‌مارینو، جایی که مهمان اومبرتو آکو و مرکز بین‌المللی علوم نشانه‌شناختی و شناختی بودیم.

از همگی آنان سپاسگزارم. همین‌طور مایلم از آلدو جورجو گارگانی برای تشویق‌های همیشگی و محبت‌آمیزش، از انریکو میسرتا برای علاقه‌اش به طرح‌های من، و از بنیاد سن‌پائولوی تورین که با کمک هزینه پژوهشی‌اش موفق به تکمیل این کتاب شدم، قدردانی کنم.

نیویورک، سپتامبر ۱۹۹۰



## دیوار آتلانتیک

### جغرافیای جدید

میان سفرهای وینکلمان<sup>۱</sup> و گوته و استادان کلاسیسیسم به ایتالیا و سفر الکسی دوتوکویل، نویسندهٔ دموکراسی در امریکا که اولین بیانیهٔ اسطورهٔ امریکایی است، به آن سوی اقیانوس اطلس فقط چند دهه فاصله است. با این حال، تفاوتی بنیادی میان این‌ها هست. اولی گشت کاملی است در پی سرچشمه‌ها، در جست‌وجوی شبکهٔ مدفون و در عین حال زنده و پرشور فرهنگ غربی. اما سفر دوتوکویل نوعی بازگشت است، عقب‌گردی است متهورانه از مرکز به سوی پیرامون که به «منتهی‌الیه مرزهای تمدن اروپایی» می‌رسد. امریکا، ملت - قاره‌ای با مرزهای متحرک، همیشه خود را در نظر مسافر اروپایی همچون لبهٔ چیزی ناشناخته عرضه می‌کند، جایی که خطوط تاریخی جدید در حال ترسیم شدن است.

۱. Johann Joachim Winckelmann، باستان‌شناس آلمانی و متخصص تاریخ هنر، به‌ویژه هنر یونانی و رومی. مهم‌ترین اثر او تاریخ هنر یونان باستان است که تأثیر فراوانی بر ادبیات اروپایی داشت. - م.

تازگی این تاریخ در فرهنگ فلسفی معاصر امریکا نیز دیده می‌شود که اغلب زیاده از اندازه در سیر تحولات اروپایی جذب و ادغام شده و کم‌تر در جای خود موضوع تحلیل مستقل بوده است. از منظر انتقادی، ما اروپایی‌ها مقولات لازم برای ارائه تعبیری منسجم از فلسفه امریکایی را در دست نداریم. چنان که در نقاشی کوبیسم می‌بینیم، گویی خطوط را انفجاری قطعه‌قطعه و ازهم‌گسیخته کرده است، طوری که امکان هیچ‌گونه بازگشتی نیست. هزاران دورنما هم‌زمان بر هم منطبق می‌شوند که هر کدام برآمده از یک منظر تخصصی است. از نو سامان دادن این تصویر ازهم‌گسیخته رویارو شدن با «دیوار آتلانتیک» است، یعنی عرصه سوءتفاهم متقابل که سال‌هاست صحنه فلسفه در دو کرانه اقیانوس اطلس را از هم جدا کرده است.

هدف این کتاب، که شامل نه گفت‌وگو با برخی از برجسته‌ترین قهرمانان فلسفه امریکایی است، گذر از دیواری است که برخلاف بسیاری از دیوارهای گذشته و اکنون اروپا از آب ساخته شده است. فراتر رفتن از «دیوار آتلانتیک» نه به معنای فروریختن آن با پتک و کلنگ، بلکه به معنای شناختن جریان‌های آن، پیدا کردن مسیرمان در آن، و زندگی کردن در درون آن است.

برای این منظور، از سرچشمه‌های متنوعی کمک گرفته‌ام، با این امید که بتوانم میان رشته‌هایی که اغلب ارتباط خوبی با هم ندارند، گفت‌وگویی به راه اندازم. جهت‌گیری‌های به‌وضوح منطقی-زبانی ویلارد ون آرمِن کواپین و دانلد دیویدسن در برابر روندهای فکری غیرمنسجم‌تر و میان‌رشته‌ای‌تر، نظیر خوانش ریچارد رورتی و هیلری پاتنم از نوپراگماتیسم، و نوشکاکیت کول قرار می‌گیرد. نظریه آنارشسیسم کثرت‌باورانه رابرت نوزیک، هم در ساحت سیاسی و هم در ساحت نظری، با نومبناگرایی آرثر ک. دانتو رودرو می‌شود که در نوعی تعادل افسون‌زدایی شده میان گفتمان فلسفی و تجربه هنری معلق

است. فرضیهٔ تامس کوون دربارهٔ پارادیم‌های متغیر دوران‌های علمی با عیارِ یکی از مهم‌ترین خوانش‌های اکنون رایج از نگرشِ نوتاریخ‌گرایانه سنجدیده می‌شود، یعنی با اخلاق «فضیلت‌نگر» آلدرد مک‌این‌تایر.

دعوت به «گذر» کامل [از دیوار آتلانتیک] از سوی خود همین قهرمانانِ عرصهٔ اندیشهٔ امریکایی است و برآمده از اصالت پیامشان، یعنی دموکراتیزه کردن اندیشه و کشف محدودیت‌های پیچیده‌ای که امکان نظری را از شیخ تمامیت‌خواهی جدا می‌کند. در این نوع فلسفه، نظامی در کار نیست، فقط گشودگی نسبت به امکانات تازه و چالش یکپارچه‌سازی‌شان هست. این جست‌وجو هم مانند سفر دوتوکویل، در پی واری‌های قلمرو شناخته‌شده است: جبههٔ همیشه در حال حرکت خود به مقوله‌ای نظری، به مرکزی تازه، تبدیل می‌شود و دیگر در حاشیهٔ فرهنگ غربی نیست.

در طی این سفر کوشیدم نقشهٔ تازه‌ای از جغرافیای فرهنگ فلسفی امریکایی به دست دهم. از سویی، طرح کلی منسجم‌تری از تاریخ فلسفهٔ امریکا پس از جنگ جهانی دوم ترسیم کرده‌ام. از سوی دیگر، کوشیده‌ام برخی گرایش‌های فکری در فلسفه را، که هنوز هم تا اندازهٔ زیادی مورد بدفهمی است و میان بخشی از صحنهٔ اندیشهٔ امریکایی و بحث‌های اروپایی مشترک است، در این طرح بگنجانم: این مسئله با تمایل هر فرد به تشریح و تبیین ارزش معرفت‌شناختی رابطهٔ خود با سنت نیز ربط دارد. برای بسیاری از نویسندگان امریکایی، گفت‌وگو با جدیدترین سنت خود - یعنی سنت فلسفهٔ تحلیلی - وسیله‌ای بسیار مهم برای پیشرفت فکری فراهم می‌کند. فهم این روند به تقویت آنچه من مسیر ارتباطی جدیدی میان دو کرانهٔ اقیانوس اطلس می‌دانم کمک می‌کند. این مسیر عمدتاً ناشناخته است و راهی است که فاصلهٔ میان فلسفهٔ امریکایی که تصویری آشکارا علمی از خود عرضه می‌کند و مباحث ادبی‌تر اروپایی را کاهش می‌دهد، مباحثی که دامنهٔ آن از

پسا ساختارگرایی فرانسوی گرفته تا بسیاری از خوانش‌های ایتالیایی از «اندیشه ضعیف» و هرمنوتیک پسامدرن گسترده می‌شود.<sup>۱</sup> در مورد فرانسه، نقطه عزیمت ساختارگرایی است که از همان ابتدا با مسئله‌های دیگری اختلاف هستی‌شناختی درهم‌تنیده بوده است. برای ایتالیایی‌ها، نقطه عزیمت خط فکری‌ای است که از هایدگر و نیچه آغاز می‌شود و در سراسر فلسفه قرن بیستمی اروپای مرکزی گسترش می‌یابد. اما در مقابل، سنتی که اندیشه امریکایی پیوسته به آن ارجاع می‌دهد سنت فلسفه تحلیلی است. با در نظر داشتن این رابطه، شاید بد نباشد که با عنوان ترکیبی «فلسفه پساتحلیلی» از آن یاد کنیم.<sup>۲</sup> این نوع تفکر، که قهرمانان این کتاب درباره آن مواضع متضادی دارند، هنوز تعبیر خود را از واقعیت فلسفی پیشین که در طی بیست سال

۱. برای آگاهی درباره مفهوم «اندیشه ضعیف» بنگرید به جانی واتیمو، پایان مدرنیته، (۱۹۸۸)؛ جانی واتیمو، ماجراهای تخالف، (۱۹۹۳)؛ و مجموعه مقالات در دست انتشار اندیشه ضعیف، گردآوری جانی واتیمو و پیر آلدو رواتی، همگی چاپ انتشارات دانشگاه جانز هاپکینز. برای آشنایی با این بحث در ایتالیا شماره‌های ۱ (۱۹۸۶) و ۲ (۱۹۸۸) مجله دیفرنشیا را ببینید، به‌ویژه مقاله پیترو کاراوتا با نام «تجدید گفتمان تعبیری: از "بحران عقل" تا "اندیشه ضعیف"» (دیفرنشیا، ش ۲، ص ۸۳-۱۲۶).

۲. نخستین بار این مفهوم در مجموعه مقالاتی با این عنوان مطرح شد: فلسفه پساتحلیلی (نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۸۵) گردآوری جان راکمن و کورنل وست. این اثر از محدود تلاش‌هایی است که برای رسیدن به درک تاریخی - انتقادی تازه‌ای از عرصه نظریه‌پردازی در ایالات متحد انجام شده است. این مجموعه مقالات با گردآوری آموزه‌های متنوع از فلسفه سیاسی (تامس نیگل و جان رالز و ت. م. اسکالن و شلدن س. وولین) گرفته تا نظریه زبان (داندل دیویدسن و هیلری پاتنم)، و از فلسفه علم گرفته (تامس س. کوون و ایان هکینگ) تا زیباشناسی (آرثر ک. دانتو و هرولد بلوم و استنلی گول)، تاریخچه جامعه فکری تازه‌ای را دنبال می‌کند و سرخ‌های خود را در تفسیر مجدد میراث غنی فلسفه تحلیلی می‌جوید. راکمن با تکیه بر رنسانس پراگماتیسم که ریچارد رورتی و ریچارد ج. برنشتاین (که از هر دو نیز مقالاتی در آن کتاب هست) ادامه‌دهنده آن‌اند، در مقدمه صریح خود برخی «جهت در فلسفه امریکایی پس از تحلیل» را مشخص می‌کند. یکی از این‌ها پیدایش نوعی مشغولیت «عمومی» جدید نسبت به فلسفه است؛ گرایش عمومی به «تخصص‌زدایی» که دقیقاً به معنای «همکاری حوزه‌های تخصصی با یکدیگر به منظور پدید آوردن تخصص‌های تازه» نیست (ص. xiii)؛ و همین‌طور علاقه‌ای از نو زنده‌شده نسبت به منظر تاریخی که کاملاً از مبنای علمی سنت تحلیلی فاصله دارد.

چهره بحث‌های امریکایی را دگرگون کرد، به انجام نرسانده است. از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۶۰، از آغاز جنگ جهانی دوم تا جنگ ویتنام، فلسفه امریکایی دیگر فعالیتی میان‌رشته‌ای با دغدغه‌های اجتماعی نبود، در عوض به حرفه‌ای به‌غایت تخصصی تبدیل شده بود.

به نظر می‌آید که جنبش تحلیلی مسئول این دگردیسی باشد. وجه مشخصه این جنبش مسائل صوری دقیق و خصومت با هر نوع معرفت تاریخی - ادبی است و همواره خود را در تقابل آشکار با آن مجموعه فکری اروپایی قرار می‌دهد که به نام «قاره‌ای» خوانده می‌شود و از چرخش ایدئالیستی هگل سرچشمه می‌گیرد و پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم را پدید آورده و به پیدایش رشته‌هایی با محتوای بسیار فلسفی نظیر روان‌کاوی کمک کرده است.

به استثنای کواچین، که چهره دوره‌گذار است، اندیشه پساتحلیلی سنت تحلیلی پیش از خود را بنا به دو قرائت تعبیر می‌کند. تعبیر نخست را می‌توان سفری درون‌بینانه به هزارتوی معنای «تحلیل» توصیف کرد که بر مبنای ابزارهای زبانی خود آن انجام می‌شود. از میان نویسندگانی که در این مجموعه با آنان گفت‌وگو شده است، دیویدسن، که پیوندی بسیار مستقیم با سنت منطقی دارد، و همچنین فیلسوف سیاسی، رابرت نوزیک، و متفکر جامع‌الاطرف، دانتو که حوزه‌های مورد علاقه‌اش از زیباشناسی تا تاریخ فلسفه گسترده است، در این دسته نخست قرار می‌گیرند.

در برابر، بینش دوم ملهم از میل به فراتر رفتن از افق‌های تحلیلی است. این نحله دوم که به پرسش از خطاها و لغزش‌های تحلیل می‌پردازد و می‌کوشد زبانی تازه و طیفی از دلالت‌های تازه بسازد هم فیلسوفان جامع‌الاطرفی نظیر پاتنم و رورتی و کول را دربرمی‌گیرد، و هم متفکرانی که در حوزه‌های تخصصی‌تر فعال بوده‌اند؛ مانند تامس کوون در فلسفه علم و مک‌این‌تایر در اخلاق. این کاوش با فاصله گرفتن

اساسی از مرزهای فلسفه تحلیلی می‌کوشد از آستانه دروازه هرکول<sup>۱</sup> فراتر رود: به‌سوی کران‌های معنا و زبان و صدق فلسفی. و این‌چنین آن را به‌مثابه شاه‌کلیدی برای درک واژگان رشته‌های تخصصی و انسانی، هم در عرصه سیاسی و هم علمی، دیده‌اند و بر همین اساس نیز نقد شده است.

در تلاش برای طراحی نقشه «جغرافیای جدید» از فلسفه امریکایی معاصر، کوشیدم در حد توان جامع و دقیق عمل کنم، اما در شرایطی که می‌توان گفت پیش‌تر تقریباً هیچ کوششی برای درک معنای تاریخی و تبارشناسانه این حوزه صورت نگرفته است، ناچار منحصراً به فهم و دریافت شخصی خودم اتکا کردم. تصور می‌کنم فیلسوفانی که به این گفت‌وگوها جان دادند هر یک مظهر و نماد آشکار یکی از حوزه‌های متنوع موجود در بحث و جدل‌های امروزی‌اند. هرچند اذعان دارم که بسیاری دیگر نیز هستند که در این مجموعه ننگ‌جیده‌اند. از آن میان، مایلم اشاره کنم به نلسن گودمن که در کنار کواین از این موقعیت برجسته برخوردار است که شیوه تازه‌ای برای اندیشیدن را وارد فلسفه امریکایی کرده است؛ سول کریپکی و جری فودور که از اساس شکل جدیدی به فلسفه زبان دادند؛ جان سرل که در پی ویتگنشتاین و آستین «فلسفه زبان معمولی» را خلافتانه از نو ابداع کرد؛ نوام چامسکی که آغازگر بحث دستورزایشی بود؛ و در پایان، جان رالز که اندیشه سیاسی را در چارچوب جدید نو قراردادگرایی از نو پی ریخت.<sup>۲</sup>

۱. مطابق اساطیر یونانی دروازه هرکول که در دو سوی تنگه جبل الطارق برافراشته است، مرز قلمرو شناخته‌شده انسان را نشان می‌دهد. بر روی این ستون‌ها هشدار می‌دهد که دریانوردان نوشته شده بود: «فراتر از این چیزی نیست». - م.

۲. شناخت این جناح «سیاسی» از جریان پساتحلیلی بررسی جداگانه‌ای می‌طلبد (در ادامه همین مقدمه، پانویس ذیل بخش «فرسودگی تاریخی واژگان» درباره لیبرالیسم را ببینید). در این‌جا دست‌کم باید به تامس نیگل، رونالد دُورکین، ت. م. اسکنلن، شلدن س. وولین، روبرتو اونگر، و مایکل والیر اشاره کنیم. غیبت جان رالز در این مجموعه گفت‌وگوها به هیچ وجه به معنای انکار نقش محوری او در متن اندیشه پساتحلیلی نیست. دیدگاه

## شکست تحلیلی

«ماجراجویی» تحلیلی در اوایل دهه ۱۹۳۰ آغاز شد و گسستی معرفت‌شناختی در بدنه فلسفه امریکایی آورد، شکافی آشکار که تاریخ این فلسفه را به دو بخش تقسیم می‌کند.

در زمان جنگ جهانی دوم، به دلیل آزارهای نژادپرستانه و سیاسی نازی‌ها گروه عظیمی از فیلسوفان اروپای مرکزی به ایالات متحد مهاجرت کردند و برای همیشه در آن سوی آب‌های اطلس ساکن شدند. اصطلاح «فلسفه تحلیلی» حوزه‌ای از پژوهش را تعریف می‌کند که با این موج مهاجرت پدید آمد و طیفی از علاقه‌مندی‌های منطقی و زبانی را دربرمی‌گرفت. نویسندگانی از قبیل رودولف کارناب، هانس رایشناخ، کارل همپل، اتو نویرات، و هربرت فایگل در این جریان قرار می‌گیرند. دقیق‌تر بگوییم، فلسفه تحلیلی به گرایش نوپوزیتیویستی در پژوهش اشاره می‌کند که پس از افشاندن بذر اندیشه‌های حلقه وین در خاک امریکا رشد کرد.

شکی نیست که فلسفه امریکایی با حالی بسیار آشفته سر این قرار تاریخی حاضر شد، و بیش از هر زمان دیگری برای جذب اندیشه‌های تازه آمادگی داشت. از مرگ بنیادگذاران نوع نخست پراگماتیسم، چارلز سندرز پرس و ویلیام جیمز، بیش از سی سال می‌گذشت. حتی جوان‌ترین آموزگارِ فعالیتِ میان‌رشته‌ای و اجتماعی این جریان فلسفی، جان دیویی نیز، همراه با فرانکلین د. روزولت و سیاست جدید<sup>۱</sup>، که آن قدر از آن

→  
نوقرارادگرایانه‌ او در نظریه عدالت، که در ۱۹۷۱ نگاشته شد، اعلام استقلال افق دید اخلاقی از دغدغه‌های زبانی و معرفت‌شناختی فیلسوفان تحلیلی بود و انقلابی در فلسفه سیاسی به پا کرد (بنگرید به *The Cambridge Review*, [“A Kantian Conception of Equality”] (February 1975, pp. 94-99). تأکید بر استقلال متقابل این دو حوزه پژوهشی شور و تحرک تازه‌ای در بحث‌های اخلاقی پدید آورد و با در نظر داشتن همین پس‌زمینه می‌توان آثار نوزیک و مک‌اینتایر را – که البته تفاوت‌های خودشان را دارند – از نو خواند.

۱. New Deal: اصطلاحاً به مجموعه برنامه‌های دولت ایالات متحد به ریاست جمهوری فرانکلین روزولت بین سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۷ گفته می‌شود که به‌منظور مقابله با رکود بزرگ اقتصادی در آن دوره به اجرا درآمد. این برنامه‌ها عمدتاً شامل اجرای طرح‌های بزرگ عمرانی در داخل کشور با بودجه دولتی بود. – م.

حمایت می‌کرد و حتی الهام‌بخش آن بود، به دوران سال‌خوردگی پا گذاشته بود. در دههٔ ۱۹۵۰، در افق اندیشهٔ پراگماتیستی چهره‌هایی پای به عرصه نهادند که در بحث دربارهٔ علوم انسانی فعال‌تر بودند: از جمله روان‌شناس رفتارگرا ب. ف. اسکینر و جامعه‌شناس کارکردگرا تالکوت پارسونز که بنیادگذار نظریهٔ سیستم‌های اجتماعی است.

در این فضای افول اسطوره‌های عظیم، برای نخستین بار از زمان مرگ پرس در ۱۹۱۴، توجهات به منطق جلب شد، به‌ویژه به نقش مبنایی آن در ریاضیات. این جریان که در اواخر قرن نوزدهم در آلمان با گوتلوب فرگه و ریاضی‌دان زادهٔ روسیه، گئورگ کانتور آغازگر نظریهٔ مجموعه‌ها، آغاز شده بود در نهایت در انگلستان و با انتشار اثر برتراند راسل و آلفرد نورث وایتهد، پرینکیپیا ماتماتیکا، که میان سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۳ چاپ شد، به پایان رسید.

انتشار پرینکیپیا، همین‌طور شکل‌گیری تدریجی جناحی منطق‌گرا درون جریان پراگماتیسم، که نمونهٔ آشکار آن ک. ا. لوئیس از دانشگاه هاروارد بود، شرایطی را فراهم آورد که تبادل اندیشه با آن نحلهٔ اندیشهٔ اروپایی - اتریشی و چک و لهستانی - که پوزیتیویسم منطقی یا نوپوزیتیویسم خوانده می‌شد امکان‌پذیر گشت. حلقهٔ وین نقطهٔ اصلی اتحاد این جریان‌های فکری بود. حلقهٔ وین نامی بود که فیلسوف زادهٔ برلین، موریتس شلیک، به جلسات بحث و سخنرانی خود داده بود. این جلسات از خلال گفت‌وگوهای شلیک با هانس رایشنباخ دربارهٔ اهمیت نظریهٔ نسبت اینشتین شکل گرفته بود. سهم عمده در تعریف هویت فلسفی حلقه از آن بحث‌هایی بود که دربارهٔ رسالهٔ منطقی فلسفی (۱۹۲۱) لودویگ ویتگنشتاین انجام می‌شد. همهٔ نوپوزیتیویست‌هایی که سرانجام به امریکا مهاجرت کردند آن را اثری مهم و بنیادی می‌دانستند.

در ۱۹۳۲ و در اوج این انقلاب فرهنگی، امریکایی بسیار جوانی به نام ویلارد ون ارمن کواين به برلین قدم نهاد و کاملاً آماده بود که



زیر پر و بال استادان بزرگ اتریشی قرار گیرد. او می‌خواست زندگی خود را وقف منطق ریاضی کند، چون به این نتیجه رسیده بود که این یگانه منظر فلسفی است که می‌تواند اهمیت داشته باشد. کواین تازه از دانشگاه هاروارد دکتری گرفته بود و آن‌جا زیر نظر لوئیس و وایتهد، که در ۱۹۲۴ از انگلستان به آمریکا آمده بود، کار کرده بود.

از زمان نخستین سفر کواین به اروپا، تاریخ سرگذشت حلقهٔ وین با فلسفهٔ آمریکایی گره خورد. در ۱۹۳۶، پس از قتل موریتس شلیک بر پله‌های دانشگاه وین به دست دانشجویی نازی، آخرین بازماندگان از مدافعان پوزیتیویسم منطقی به ایالات متحد مهاجرت کردند و به لطف کمک‌های کواین و آلونزو چرچ ریاضی‌دان، به‌ترتیب در دانشگاه‌های هاروارد و پرینستون مستقر شدند.

در آمریکا، فلسفهٔ تحلیلی همواره در تضاد با اندیشهٔ اروپایی تعریف شده است. در واقع، تضاد میان فلسفهٔ «تحلیلی» و «قاره‌ای» یکی از مهم‌ترین پیامدهای تاریخی مهاجرت پوزیتیویسم منطقی به ایالات متحد است. فلسفهٔ آمریکایی پس از جنگ جهانی دوم با طرد جریان‌های تعالی‌گرایی و پراگماتیسم، که عمیقاً متوجه بحث‌های عمومی و میان‌رشته‌ای بود، چهرهٔ تازه‌ای به خود گرفت. گرایش ضدمتافیزیکی‌ای که نمایندگان حلقهٔ وین را به این سو سوق داده بود که خود را «دانشمند» بخوانند نه ادیب یا متخصص علوم انسانی، سبب شد که اندیشهٔ آمریکا درهای خود را به روی اروپای قاره ببندد، و فراتر از همه به روی بسیاری از جریان‌های اگزیستانسیالیستی و هرمنوتیکی که امروز اغلب انگ مبهم‌گویی و پوچ‌گرایی به آن‌ها خورده است.

اما همین ضدیت با متافیزیک، که سرچشمهٔ انزوای دانشگاهی و جغرافیایی جنبش تحلیلی شد، در بحث‌های اولیهٔ حلقهٔ وین شکل دیگری داشت. متافیزیک بازنمای میراثی بود که فوتوریست‌های ایتالیایی *passatista* می‌خواندند، یعنی سنتی محافظه‌کار و اهل لفاظی

که توانایی هضم پیامدهای فلسفی انقلاب‌های علمی را ندارد. منظور تحولاتی است که در همان زمان رفته‌رفته از میان سایه‌ها آشکار می‌شد، مانند نظریهٔ نسبیت اینشتین و اصل عدم قطعیت ورنر هایزنبرگ. پوزیتیویست‌های منطقی نیز با همان شور و هیجانی که هنرمندان آوانگارد می‌خواستند مؤلفه‌های ادراک دیداری و شنیداری را از نو بسازند، خود را در رؤیای جدا کردن فلسفه از تخیلات متافیزیکی و از نو ساختن آن بر پایه‌ای کاملاً علمی غرق کرده بودند.

نویسندگان حلقهٔ وین معتقد بودند که نمادگذاری منطقی که فرگه و همین‌طور راسل و وایتهد در پرینکیپیا ماتماتیکا پدید آورده بودند ابزاری است برای ساخت زبانی آرمانی و به لحاظ منطقی کامل، و بر همین اساس پیشنهاد کردند «زبانی فراگیر» برای علم ساخته شود. صورت‌بندی این زبان برای علم یکپارچه قرار بود این کارکرد فلسفی را داشته باشد که هرگونه ناپیوستگی میان کلمات و تجربه را از بین ببرد و همین‌طور ابهامات زبان معمولی را رفع کند. عقیده بر این بود که بر پایهٔ همین ابهامات زبان معمولی است که گفتمان متافیزیک جدید، از هنگام واکنش ایدئالیستی هگل در برابر کانت به این سو، پایه‌گذاری شده است.

مظهر این رؤیا طرح دایرةالمعارف بین‌المللی علم یکپارچه بود که در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ کارناب و نویرات با همکاری چارلز موریس و جان دیویی از دانشگاه شیکاگوی امریکا آن را تکمیل کردند. این دایرةالمعارف، که مرکب از چند تکنگاری است که هر یک به حوزهٔ فلسفی مشخصی اختصاص دارد، بیش از آن‌که در بند ساختن نظامی واحد برای علم باشد، در پی یکپارچه‌سازی و ترکیب روش‌ها و محتوای رشته‌های مختلف علمی است.

با گذشت زمان، طرح جامع و کلی صورت‌بندی زبان نپوزیتیویستی به‌تدریج جای خود را به نکته‌سنجی و توجه به دقایق و ظرایف منطقی داد.

در واقع، میراث حلقهٔ وین برای فیلسوفان تحلیلی امریکا این باور قطعی و تزلزل‌ناپذیر بود که در حوزه‌ای مشغول کارند که در طول زمان پایدار است و طرح کلی و مشخص و مجزایی از سایر رشته‌ها دارد. نتیجهٔ این امر گرایشی عمومی بود به سوی فعالیت در حوزهٔ تدقیق و تصریح منطقی، و نه جست‌وجوی چشم‌اندازهای جدید برای نگرستن به جهان.

این روش‌های دقیق توضیح و استدلال، با سبک نگارش ضدعنفونی شده‌ای که بسیار می‌کوشید که تا حد امکان عینی و بی‌طرفانه باشد، دوران عمومی فلسفهٔ امریکا را به پایان رساند. این دوران را در میانهٔ قرن نوزدهم رالف والدو امرسن، شاعر و نویسنده و خطیب کلیسای یکتاپرستان و آموزگار جنبش فلسفی تعالی‌گرایی (ترانسندنتالیسم)، آغاز کرد، و در دهه‌های نخست قرن بیستم با پراگماتیسم چندوجهی جان دیویی به اوج خود رسید.

### آرایش جدید پساتحلیلی

از منظر جامعه‌شناسی معرفت، شکستی که جنبش تحلیلی در پیکرهٔ فلسفهٔ امریکایی پدید آورد دو پیامد توأمان داشت: فلسفه را از تعامل و تبادل با جهان اندیشه‌های حوزهٔ انسانی منزوی ساخت، و بخشی از علایق فلسفی را به سوی رشته‌های دیگر هدایت کرد. در واقع، زمینه‌های جدید در بحث‌های دانشگاهی، نظیر نظریهٔ متنی و نقد فرهنگی و مطالعات جنسیت،<sup>۱</sup> که همزمان با محدود شدن فلسفه درون مرزهای تحلیل منطقی رخ داد، به مخازن اصلی ذخیره‌سازی اندیشهٔ

۱. رونق و شکوفایی رشته‌های جدیدی مانند پژوهش در حوزهٔ نمایش و اجرا، زیرشاخه‌های مطالعات جنسیت، از جمله مطالعه دربارهٔ همجنس‌گرایی در مردان و همجنس‌گرایی در زنان، مطالعات زنان، مطالعات افریقا - امریکا، و بسیاری حوزه‌های دیگر بخش عمده‌ای از اندیشه‌های هستی‌شناختی اروپایی را ذیل عنوان دگربودگی اجتماعی وحدت بخشیده است. نمونهٔ خوبی از این اتفاق تحول تدریجی فلسفهٔ فرانسوی تخالف (difference) است. این نوع فلسفه که از مسئلهٔ هستی‌شناختی هایدگر دربارهٔ سازش‌ناپذیری هستی (Being) و هویت (entity) سرچشمه می‌گیرد، به سوی بحث از «اختلاف‌های» برخاسته از هویت‌های جدید اجتماعی، یعنی بحث‌هایی از قبیل فمینیسم و مسائل اقلیت‌های نژادی، چرخش می‌یابد.

اروپایی در امریکا بدل شد. این مسئله به‌خصوص در مورد آخرین مرحله تحول اندیشهٔ اروپایی صدق می‌کند که نمود و مظهر آن در متن علوم انسانی امریکا جریان‌های فرانسوی دوران پسا‌هایدگری و اندیشهٔ آلمانی دوران پسامارکسیستی در کارهای جمعی از نویسندگان است که از فیلسوفان تخالف گرفته - نظیر میشل فوکو و ژیل دولوز و ژاک دریدا - تا برخی میراث‌داران مکتب فرانکفورت نظیر یورگن هابرماس را شامل می‌شود.

ورود نوپوزیتیویسم به دانشگاه‌های کرانه شرقی امریکا در آستانهٔ جنگ جهانی دوم، میراث خود را در دو پدیدهٔ مکمل به جا نهاده است. نخست، نوعی حرفه‌ای شدن بی‌بازگشت در کار فلسفی که خود را از بحث‌های عمومی و، در نگاه کلی‌تر، از روندهای در حال شکل‌گیری تاریخ اندیشه جدا کرد. دوم، افزایش سواد فلسفی در حوزه‌های مختلف علوم انسانی که امکان شکوفایی رشته‌های دشوار به لحاظ نظری را فراهم آورد، هرچند در درون مایه‌هایی فلسفی که به آن می‌پرداختند نقش سنت ادبی پررنگ‌تر بود. ضدیت با علوم انسانی در فلسفهٔ تحلیلی به معنای آن بود که بخش اعظم کار گفت‌وگو با اندیشهٔ غیرتحلیلی اروپایی بر دوش محققان سنت ادبی قرار بگیرد که مخصوصاً برای این هدف رشته‌ها و مؤسسه‌هایی برای پژوهش‌های میان‌رشته‌ای پدید آورده بودند.<sup>۱</sup>

اگر بتوان برای این تحول جدید مسائل فلسفی - اعم از هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و متافیزیکی - مسیری مشترک در پس‌زمینهٔ زیبایی‌شناختی - ادبی ترسیم کرد، بی‌شک از راه تعمیم مفهوم

۱. از آن میان می‌توان به این موارد اشاره کرد: مؤسسهٔ مطالعات قرن بیستم در دانشگاه ویسکانسین که تحت مدیریت گتلین وودوارد و ملهم از نظرات ایبهب حسن، که اکنون به چهره‌ای تاریخی بدل شده است، فعالیت می‌کند؛ مرکز تاریخ آگاهی در دانشگاه کالیفرنیا، سانتا‌روز به مدیریت هیدن وایت که میزبان همایش‌های متعددی با موضوع «متن‌باوری» و ساختارشکنی است؛ مرکز تحلیل انتقادی فرهنگ معاصر در دانشگاه راتگرز که بیشتر به سمت علوم انسانی و به‌ویژه تبادل میان اندیشهٔ فلسفی و جامعه‌شناختی گرایش دارد.

«متن» (text) است.<sup>۱</sup> برگردان فلسفه اروپایی به واژگان «متن‌باورانه» بازنمای واقعی‌تری در صحنه اندیشه معاصر امریکایی است که تحلیل آن تازه در همین چند سال اخیر، و در افق وسیع‌تر آگاهی برآمده از اندیشه پساتحلیلی، آغاز شده است. انتشار پیامدهای پراگماتیسم به قلم رورتی، در ۱۹۸۰، جرعه آغاز این جریان بود. امروز بحث از «دیوار» واقعی که فلسفه در دو کرانه اقیانوس اطلس را از هم جدا کرده است، چنان‌که در گفت‌وگوهای این مجموعه نیز می‌توان دید، یکی از درون‌مایه‌های اصلی بحث‌های نظری است.

اما در جست‌وجوی نقشه‌ای جدید از اندیشه امریکایی، به برخی از شاخه‌های علوم انسانی برمی‌خوریم که وزن فلسفی‌شان تا اندازه‌ای مایه شگفتی و سرگردانی است. این سرگردانی با شناخت بیشتر خصوصیات بی‌شک اصیل برخی از نظریات «متنی» نه فقط کاهش نمی‌یابد، بلکه افزون‌تر هم می‌شود. این قضیه بی‌تردید درباره منتقدان دانشگاه ییل صادق است، یعنی پل دومان و جفری هارتمن و ج. هیلیس میلر. شرح و توضیحات اصیلی را که از دهه ۱۹۶۰ به این سو، از ساختارشنکی داریم - جریانی که در فرانسه و با ژاک دریدا آغاز شد - مدیون آنانیم.

در کنار منتقدان ییل، و همچنین به‌علت وابستگی طولانی با این گروه، چهره منتقد ادبی دیگری، یعنی هرولد بلوم، پدیدار می‌شود که حاصل بحث‌های هایدگر و گادامر در باب هستی‌شناسی را در

۱. در امریکا همزمان با محبوبیت یافتن نقد نو از هنگام آغاز جنگ جهانی دوم، مفهوم «متن» مستقل و نافروکاستنی اهمیت و مرکزیتی تازه یافته است. انکار ارجاع‌دهندگی و پس‌زمینه تاریخی متن به‌منزله فراهم آوردن شالوده‌ای «عینی» و مستقل از قصد مؤلف برای نقد بود. این انکار مؤلفه ذهنی در قرائت متن طیفی از مسائل فلسفی را وارد نقد ادبی کرد که تا اندازه‌ای مشابه و متناظر با مسائلی بود که ساختارگرایی در فرانسه مطرح کرده بود. بنابراین، علاقه به مفهوم متن گسترش فلسفه قاره‌ای را در دانشکده‌های ادبیات انگلیسی و تطبیقی، و ادبیات و زبان‌های خارجی تسهیل کرد. حدوداً در اواخر دهه ۱۹۶۰، نقد نو جای خود را به جریان ساختارشنکی داد که نشئت‌گرفته از پسا‌ساختارگرایی است.

پرتو سنت عرفان یهودی از نو پرورنده است. و سرانجام از میان این دسته باید به ادوارد سعید و فردریک جیمسن نیز اشاره کرد که هر یک به شیوه خاص خود، کوشیده‌اند تا نظریه متنی را در عرصه اجتماعی به کار گیرند و مضمون معرفت‌شناختی «دیگری» (چیزی دیگر، امر انتزاعی مفرد) را به مضمون جامعه‌شناختی «دیگران» (کسی دیگر، جمعی مشخص) برگردانند - دیگرانی که با اختلاط و آمیزش اقلیت‌های نژادی بیش از پیش ناشناختنی به نظر می‌آیند.

اگر بخواهیم درباره اهمیت که هنوز هم فلسفه برای خود حفظ کرده است تحقیق کنیم، به مفهوم «متن» رهنمون می‌شویم. فلسفه، که دیگر شاه‌بانوی همه علوم و معارف شمرده نمی‌شود، در جامعه‌ای به هم دوخته شده از بازمانده‌های نقش قدیمش ظاهر می‌شود، با هیئتی دموکراتیک‌تر، ادبی‌تر و حساس‌تر به سبک نگارش. این نسخه به‌غایت نظری جدید از علوم انسانی به‌عنوان نوایی میان‌فرهنگی، که موفقیت گروه عظیم و چندصدایی همسرایان معرفت را نوید می‌دهد، به‌صورت اندیشه پسا‌فلسفی از نو متولد می‌شود.<sup>۱</sup> پیشوند پسا به معنای کاوش در مرزهای زوال اهمیت تاریخی فلسفه است.

مقایسه این روند جذب فلسفه در رشته‌های انسانی با چارچوب فکری پساتحلیلی‌ای که طرفین این گفت‌وگوها برای خود اتخاذ کرده‌اند جالب است. محور تأملات در این چارچوب باز هم همان تحولاتی است که جنبش تحلیلی در پیکره اندیشه امریکایی پدید آورده است: از سویی بی‌اعتنایی فزاینده به روندهای اصلی محرک فلسفه اروپایی، و از سوی دیگر، بریدن پیوند با اندیشه فلسفی پیش

۱. این خط بحث، که دیگر مجالی برای چند بخش شدن میان رشته‌های مختلف در آن نیست، نظریه متنی و ساختارشنکی را در قالب تجربه زیباشناختی پسامدرنیسم متحد می‌سازد. بنگرید به

Richard Rorty, *Consequences of Pragmatism: Essay 1972-1980* [Minneapolis: Minnesota University Press, 1988] و Giovanna Borradori, *Il pensiero post-filosofico* [Milan: Jaca Book, 1988].

از جنگ جهانی دوم، به‌ویژه با آن مسیری که از تعالی‌گرایی امرسن تا پراگماتیست‌های قرن نوزدهم و بیستم، نظیر پرس و جیمز و دیویی، گسترده می‌شود.

پرهیز از قرار دادن کار استدلال فلسفی در منظری تاریخی ویژگی مشخصه جریان تحلیلی بود که از همان آغاز در پوزیتیویسم منطقی وجود داشت. هانس رایشنباخ فلسفه‌ای را آرزو داشت که معرفت‌شناسی محض باشد و نخستین بار این مسئله را ضمن بحثی درباره اهمیت نسبت در فلسفه فضا و زمان (۱۹۲۸) مطرح کرد. به اعتقاد او، وظیفه این فلسفه باید کشف اصول پایه‌ای معرفت علمی از طریق تحلیل منطقی باشد. فلسفه، به‌عنوان ابزاری مفهومی، همان اندازه که عینی است فراتاریخی نیز هست و اندیشه تحلیلی آن را از مسیر گذر زمان خارج می‌کند و، همچنین، از زوالی که سرنوشت محتوم جهان‌بینی‌های مختلف است در امان می‌دارد.

فقط دو سال پس از این اظهارات رایشنباخ، موریتس شلیک در تحول فلسفه این عقیده را ابراز کرد که فلسفه علم به معنای مجموعه‌ای از صدق‌ها نیست، بلکه مجموعه‌ای از کنش‌هاست که معنای گزاره‌ها را روشن می‌کند. سپس کارناپ در ساختار منطقی جهان اهمیت فلسفه را صرفاً به ارائه تحلیل منطقی محض از گفتمان علمی فروکاست. بدین ترتیب، منطق و نحو علمی در زمان حالی بدون تاریخ با یکدیگر تلافی کردند، اما هنوز بیست سالی نگذشته بود که برخی از نویسندگان پساتحلیلی، به‌ویژه کوون و رورتی، جسارت زیر سؤال بردن این رویکرد را یافتند.

### استحاله کواين

فلسفه امریکایی، محبوس در چار دیواری تحلیل، یکی از معدود رشته‌هایی بود که به حوادث تاریخی پس از جنگ [جهانی دوم]، از

جنگ کره گرفته تا ظهور مک‌کارتیسم، تقریباً هیچ اعتنایی نداشت. فلسفه باید دو دهه منتظر می‌ماند تا پژوهش‌های پساتحلیلی این انزوا را به پرسش بکشد. رهبری این جنبش با نویسندگانی بود که همگی در زمان جنگ جهانی دوم کم‌سن‌وسال بودند، و همگی در دوران دانشجویی عمیقاً تحت تأثیر مهاجران بزرگ اروپای مرکزی قرار داشتند و این تأثیر در طی سال‌های حساس رشد و بالندگی‌شان همچنان ادامه داشت، تا زمانی که خود به مقام استادی رسیدند.

در این میان کواوین استثناست، شخصیتی که تمام این تحولات را از سر گذرانده است. او گروه نوپوزیتیویست‌های اروپا را از همان آغاز می‌شناخت، از زمانی که آن‌ها در اوایل دهه ۱۹۳۰ در جلسات حلقهٔ وین با هم کار می‌کردند. کواوین در سرآغاز دوران نازی‌ها وارد اروپا شد، از امریکایی که هنوز اسیرِ افسونِ انسان‌گرایانهٔ دیویی و وعده‌های سیاست جدید بود. سفر او در ۱۹۳۲ به وین یکی از آن رویدادهای نامنتظری است که مسیر تاریخ اندیشه را تغییر داد.

از این زمان به بعد را می‌توان آغاز فلسفهٔ تحلیلی در امریکا دانست. به دنبال موج عظیم مهاجرت منطق‌دانان بزرگ اروپا و آثار تبلیغی کواوین جوان و معدودی افراد دیگر، فلسفهٔ امریکایی در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۳۰ وارد هزارتوی تحقیق منطقی شد و به حال و هوای آن خو گرفت. اما بلافاصله کواوین، در مقام شاهِ واقعیِ هزارتو، هویت دوگانهٔ خویش را آشکار کرد: او سرِ فیلسوفی تحلیلی را داشت مجهز به پیچیده‌ترین ابزارهای منطق وینی، که بر روی تن متفکری امریکایی قرار گرفته بود، پراگماتیست بود و در عین حال دلبستهٔ روش تحقیق‌پذیری تجربی.<sup>۱</sup>

۱. مطابق اساطیر یونانی، دایدالوس، معمار افسانه‌ای، هزارتو یا لابیرنت را به سفارش مینوس، شاه کرت، برای نگهداری از مینوتور می‌سازد. مینوتور موجودی بود با سر گاو و تن انسان که در نهایت به دست تسئوس کشته شد. - م.



در این صورت آیا باید او را آخرین فیلسوف تحلیلی بدانیم، یا اولین فیلسوف پساتحلیلی؟ شاید این پرسش هنوز هم برای بعضی‌ها بی‌پاسخ مانده باشد، اما در پس‌زمینه‌ای که در آن کواين نقش محوری را به‌عنوان پیش‌تاز یک نسل کامل از فیلسوفان برعهده دارد، این پرسش پاسخ خود را یافته است. در واقع این کواين است که نخستین نمایش بزرگ اندیشه پساتحلیلی را روی صحنه می‌آورد: بازخوانی پوزیتیویسم منطقی بر پایه تقاضای اندیشه امریکایی برای چارچوبی پراگماتیستی و رفتارگرایانه.

کواين ده سال تمام را وقف یکی از مسائل تکرارشونده در حلقه وین، یعنی نقش منطق در پی‌ریزی شالوده ریاضیات، کرد و حاصلش انتشار منطق ریاضی در ۱۹۴۹ بود. او پس از بازگشت از جنگ [جهانی دوم]، نخستین تهاجم پساتحلیلی به پوزیتیویسم منطقی را آغاز کرد. عنوان مقاله «دو جزم تجربه‌گرایی» (۱۹۵۱)، که پدیدآمده از بحث با یکی دیگر از پیش‌تازان اندیشه پساتحلیلی (نلسن گودمن) بود، خود نمادی از محتوای این تهاجم است. این مقاله رديه‌ای است بر آنچه احتمالاً اساسی‌ترین موضوع در بحث‌های حلقه وین به شمار می‌آمد، یعنی تمایز میان گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی، که اولویت معرفت‌شناختی منطق بر پایه آن اتکا داشت؛ و نکته جالب توجه این‌که وجه تسمیه فلسفه «تحلیلی» نیز همین بود.

برای پوزیتیویسم منطقی، دست کم در صورت‌بندی نخست آن، در گزاره‌های تحلیلی (مانند «باران می‌بارد، اگر باران ببارد») از حیث آن‌که فاقد محتوای تجربی هستند، عامل زبانی یگانه شرط لازم برای معرفت است. در مقابل، گزاره‌های ترکیبی («در فلان مکان و بهمان زمان، باران می‌بارد») تصدیق‌های پسینی‌اند و صدقشان، علاوه بر عوامل زبانی، به واقعیتی بیرونی که به آن ارجاع دارند نیز وابسته است. در نتیجه،

ضرورت فقط به صدق تحلیلی نسبت داده می‌شد، که بدون آن که هیچ چیزی دربارهٔ واقعیت بیرونی بگوید، بر ویژگی‌های نحوی - معنایی زبان مبتنی است.

انتقاد کواین عبارت است از این که نشان دهد تمایز قائل شدن میان این دو مقولهٔ منطقی غیرممکن است. کواین می‌پذیرد که می‌توان گزاره‌های تحلیلی را در چارچوب دستگاه‌های منسجم، همانند منطق و ریاضیات، سامان داد، اما این عقیده را که گزاره‌های تحلیلی متعلق به یک صورت منطقی محض اند مردود می‌داند.

کواین، برخلاف نوپوزیتیویست‌ها، معتقد است که یک صدق تحلیلی نظیر «هر مرد متأهلی ازدواج کرده است» متناظر با یک گزارهٔ منطقی کاملاً شفاف (نظیر «هر  $x$  یک  $x$  است») نیست، زیرا صدق گزارهٔ اخیر به مدلول  $x$  ارتباطی ندارد، اما صدق گزارهٔ نخست تا اندازهٔ زیادی وابسته به معنای عبارات برسانندهٔ آن است. بنابراین در این جا مفهوم تحلیلیت به مفهوم ترادف برگردانده می‌شود. اما بر پایهٔ مفهوم ترادف نمی‌توان همان ادعا را دربارهٔ ضرورت مطلق مطرح کرد.

بدون آن سنتِ پراگماتیستی مشخصاً امریکایی، که در ظهور فلسفهٔ پساتحلیلی نقش بسیار مهمی داشت، کواین به این نتایج نمی‌رسید. در مورد کواین (برخلاف آنچه در مورد رورتی می‌بینیم) شاهد نوعی پراگماتیسم عمومی و تجربی به سبک جان دیویی نیستیم، بلکه اتکای او به میراث پساکانتی است که ک. ا. لوئیس به میانجی‌گری منطق و معرفت‌شناسی اخذ کرده است، و از همین جا برخی ابزارهای زبانی را که برای چرخش عظیم پساتحلیلی اجتناب‌ناپذیر است وام می‌گیرد.

در کنار این میراث، کواین پذیرای جنبش‌های هستی‌شناختی و کثرت‌باورانه نیز می‌شود که در آستانهٔ قرن جدید با ویلیام جیمز آغاز شد و در شاخه‌های مختلف روان‌شناسی از کارکردگرایی گرفته تا رفتارگرایی ادامه یافت. کواین به‌واسطهٔ همکاری نزدیک با اسکینر، به‌خصوص با رفتارگرایی

پیوند آشکاری داشت. بازسازی این افق هستی‌شناختی، که پیش‌تر نویسندگان حلقهٔ وین (دست‌کم تا زمان مهاجریشان به آمریکا) به‌طور پیشینی آن را حذف کرده بودند، نشانهٔ آغاز انقلاب کوپرنیکی کواین بود.

تصور می‌کنم این جهش به‌سوی اسکینر در شکل‌گیری مسئله‌ای که کواین را در مرکز فلسفهٔ پساتحلیلی قرار داد نقشی اساسی داشت: عدم تعیین ترجمه. برای ترجمهٔ زبان فرهنگ یا قبیله‌ای کاملاً ناشناخته، شخص با چه نوع دشواری‌هایی مواجه می‌شود؟ کواین بر متن سناریویی مردم‌شناسانه که از طریق عدسی تجربی رفتارگرایانه تحلیل می‌شود و گرایش به نمایش نظم منطقی دارد، نشان می‌دهد که گرچه تناقض‌آمیز به نظر می‌آید، این امکان هست که به چندین «کتابچهٔ راهنمای ترجمه» [برای زبان بیگانه] دست یابیم که با یکدیگر نه فقط متفاوت، که ناسازگار نیز هستند. هر یک از این کتابچه‌های راهنما، در عین این‌که به گرایش‌های زبانی فردی مؤلفان خود وفادارند، دنیای ارتباطی محدودی می‌سازند و در به‌دست‌دادن ابزار برای ترجمهٔ کلی و فراگیر عاجزند.

از نظریهٔ کوون دربارهٔ پارادایم‌های تکامل علمی گرفته تا ادعای رورتی دربارهٔ «میرایی» و ازگان معرفت‌شناختی، و اخلاق «فضیلت‌نگر» مک‌ایتنایر، جهان پساتحلیلی هنوز هم بحث دربارهٔ این موضوع محوری را که کواین نخستین بار در کلمه و شیء (۱۹۶۰) و در مقالهٔ «نسبیت هستی‌شناختی» (۱۹۶۹) مطرح کرد، به پایان نبرده است. این موضوع اساسی است، زیرا بازنمای نقطهٔ تماس میان اندیشهٔ پساتحلیلی امریکایی و جریان‌های پسامدرن مخالف است که ژان - فرانسوا لیوتار و پساساختارگراهای فرانسوی آغاز کردند.<sup>۱</sup>

۱. این پیوند یکی از پربسامدترین موضوعات بحث در مجموعهٔ گفت‌وگوهای فرانسوی - امریکایی گذر از آتلانتیک بود که بخش‌هایی از آن در کریتیک، شمارهٔ ۴۵۶ (مه ۱۹۸۵)، به سردبیری ونسان دیکومب منتشر شد. ارجاعات خاص به این پیوند را در آثار لیوتار، وضع پسامدرن و *Driftworks* (مقالات و مصاحبه‌های ۱۹۷۰-۱۹۷۲)، می‌توان یافت.

### ضرورت میان‌ذهنی (intersubjective) معرفت

دیویدسن و پاتنم، مانند دو قلوهای اسطوره‌ای، کاستور و پولوکس، نزدیک‌ترین اخلاف کواین هستند. این دو، که در شرح و تفسیر میراث خود بسیار متفاوت از یکدیگرند، از استاد خود به اندازه یک گام به لبه پرتگاه پساتحلیلی نزدیک‌تر شده‌اند. دیویدسن می‌کوشد مسئله میان‌ذهنی بودن [معرفت] را در چارچوب خشک صرفاً ادراکی تجربه‌گرایی - که کواین هنوز هم اسیر آن است - بگنجاند. پاتنم موضوع نوعی واقع‌گرایی پراگماتیستی را از نو طرح می‌کند که نه فقط به حوزه معرفت‌شناسی، بلکه به ساحت اخلاق نیز گسترش می‌یابد.

دیویدسن، که فقط ده سال کوچک‌تر از کواین بود، از زمان جنگ جهانی دوم، که هر دو به‌عنوان افسر داوطلب در نیروی دریایی خدمت کردند، پیرو کواین بود. اما در مقایسه با کواین، که نخستین کسی بود که افسون جزم‌های تجربه‌گرایی را باطل کرد، دیویدسن پیش‌تر می‌رود. اگر واقعاً درست باشد که کواین با برداشتن دیوارهای میان ساختار اندیشه (گزاره‌های تحلیلی) و محتوای آن (گزاره‌های ترکیبی) امکان پرداختن به فلسفه زبان را حفظ کرده است، این هم درست است که کواین مشروعیت بحث از معرفت‌شناسی را - که برای او نیز همانند تجربه‌گرایان از جهتی بر بحث درباره خود جهان اولویت داشت - زیر سؤال نمی‌برد. این دیدگاه در اصل دکارتی و حتی خودتک‌انگارانه است، زیرا زندانی این عقیده است که هر یک از ما انسان‌ها می‌توانیم از ادراکات حسی داده‌شده اولیه آغاز کنیم و جهان خود را برسازیم.

به عقیده دیویدسن، در این جا اصطلاحاً با «جزم سوم» تجربه‌گرایی سروکار داریم، و باید با وارد کردن مسئله میان‌ذهنی بودن اخلاق و زبان

به قلب تجربه‌گرایی این جزم را نیز برچینیم. نه زبان و نه ذهن واقعیت ادراکی را بنا به طرح‌های مفهومی صلب و ثابت سازمان نمی‌دهند؛ زیرا ذهن و زبان و جهان همگی بخشی از یک چارچوب مفهومی میان‌ذهنی‌اند.

بنابراین وقتی دیویدسن مدعی می‌شود که محال است کسی قوهٔ تکلم نداشته باشد اما در عین حال بتواند بیندیشد، حتی آموزهٔ کواین دربارهٔ ناسازگاری کتابچه‌های راهنمای ترجمه زیر سؤال می‌رود. اندیشیدن همانا ارتباط برقرار کردن است. کل عالم، اعم از ذهنی و عینی، در شبکه‌ای هرمنوتیکی از نشانه‌ها اسیر است. خود واقعیت نیز چیزی نیست مگر انعقاد زبان و تعبیر.

در نظر دیویدسن، برخلاف کواین، عصب‌شناسی - یعنی واقعیت فیزیکی محرک‌های عصبی دریافتی که تکرارناپذیر و شخصی‌اند - پایه و اساس به‌شمار نمی‌آید. آنچه دیویدسن به اندیشهٔ پساتحلیلی می‌افزاید این است که سوژه «ساحت خصوصی ذهنی» ندارد و تحلیل ادراکات یا واکنش‌ها در چارچوبی صرفاً ذهنی ممکن نیست، بلکه فقط «رویدادهایی» را که وابسته به تبادل دائمی سوژه با دیگر انسان‌هاست می‌توان تحلیل کرد. یعنی کنش‌هایی که وابسته به سخن گفتن و برقراری ارتباط و تعامل با دیگران در پس‌زمینه‌ای از معانی مشترک است.

سیر تحول اندیشه و معرفت نه چارچوب دارد و نه ریشه، نه ذهنی است و نه عینی. هرگز آن را به نقطهٔ شروع نمی‌توان بازگرداند؛ فقط می‌توان به تعاملی مثلثی شکل نسبت داد که دست‌کم شامل دو سخن‌گوست که بر متن موقعیت مشترک قرار گرفته‌اند.

پاتنم درون‌مایهٔ ضرورت میان‌ذهنی معرفت را به شیوه‌ای متفاوت از دیویدسن شرح و بسط می‌دهد. او نیز هم‌نوا با بسیاری اندیشمندان پساتحلیلی دیگر، از رورتنی گرفته تا مک‌این‌تایر، می‌کوشد حرکت متوقف‌شدهٔ مبنای اخلاقی را از سر بگیرد. توجه به مبنایگرایی

اخلاقی ویژگی بارز پراگماتیست‌ها بود که از این نظر ویلیام جیمز در میان‌شان چهره شاخص به شمار می‌آمد.

برخلاف دیویدسن، پاتنم مدعی است که هنوز هم می‌توان به وجود ساحتی عینی قائل بود: ساحت باورهای اخلاقی. باید اجازه داد که گستره این باورها شالوده‌نوعی واقع‌گرایی جدید قرار گیرد، حتی اگر این واقع‌گرایی را وابسته به متن، یعنی معطوف به دوره زمانی و موقعیت خاصی، بدانیم. انکار وجود طرح‌های مفهومی متعدد و منحل ساختنشان در قالب یک چارچوب ارتباطی واحد، به سیاق دیویدسن، به منزله پذیرش این مخاطره است که مرجع و به همراه آن ساحت بر ساختی را یکسره از دست بدهیم و از این سلاح بُرنده گفتمان فلسفی محروم بمانیم. به همین دلیل است که از امکان یافتن مبنایی «فرامتنی» برای جهان هرگز نباید چشم‌پوشی کنیم، حتی اگر بپذیریم که پس از پراگماتیست‌ها، چارچوبی به‌جز چارچوب اخلاقی برای درک این مبنا نداریم.

پاتنم علیه صورت‌گرایی‌ای که وینی‌ها به تئۀ سنت امریکایی پیوند زده بودند، و هم‌نوا با اصول پراگماتیسم، جنب‌وجوش را در اندیشه واقع‌گرایانه از نو زنده کرد. لازم نیست مبنایی را بنیادی‌تر از مبنایی که باورها برایمان فراهم می‌سازند جست‌وجو کنیم: باورها با وحدت انداموار خود «تصویری اخلاقی از جهان» تشکیل می‌دهند که دائم نیز به آن برمی‌خوریم، نوعی هستهٔ عینیت اخلاقی که حتی در نسبیّت فرامتنی‌اش خود را به‌صورت واقعیت یگانه عرضه می‌کند.

به باور پاتنم، فلسفه، برخلاف برداشت سنت تحلیلی، روشی برای مهار انتزاعی معرفت‌شناسی نیست. هیچ روش کلی‌ای برای فیصله دادن اختلاف میان دو طرف گفت‌وگو، مستقل از محتوای بحثشان، وجود ندارد. در عوض، آنچه مطرح است واقعیت اخلاقی هر اندیشه است که به صورت آمیزش باورها پیرامون صورت و

محتوای آن اندیشه درک می‌شود. چیزی که مورد علاقهٔ این فیلسوف نوواقع‌گراست، و آنچه چهرهٔ او را در میان متفکران پساتحلیلی مشخص می‌کند هواداری از کثرت‌باوری در برابر وحدت‌گرایی نیست، بلکه بیش‌تر تصدیق وجود جهان‌های متعدد و میل به کاوش در ارزش آن‌ها به‌عنوان نوعی «عینیت اخلاقی» است.

بنابراین دستاورد دیدگاه واقع‌گرایانهٔ پاتنم برای اندیشهٔ پساتحلیلی فرضیهٔ وجود بنیادی اخلاقی برای معرفت است. برخلاف گرایش سنت فلسفهٔ تحلیلی، او دوباره رشته‌های مختلف انسانی را وارد بازی می‌کند و به دنبال هم‌افزایی میان آن‌هاست. اما درک اولویت اخلاق میراث سلسله‌ای از تجربیات آزادی‌باورانه است که به‌ویژه در خلال دههٔ ۱۹۶۰، برخی از متفکران پساتحلیلی را به این سو سوق داد که نقش فیلسوف «دغدغه‌مند» را برعهده گیرند.

در مورد پاتنم، این دغدغه نخست خود را به شکل مبارزه‌جویی واقعی در چارچوب تشکیلات چپ امریکا و فعالیت‌های جنبش ضدجنگ علیه جنگ ویتنام نشان داد و بعدها به‌صورت علاقه به یهودیت ظاهر شد. برای پاتنم یهودیت راهی برای درک عرفانی و رستگاری‌جویانه از معنای فلسفه عرضه می‌کند.

### چالش پیش‌روی صورت‌گرایی مفهومی

نقد ارزش هنجاری رویکرد تحلیلی فقط منحصر به پاتنم نیست، بلکه عنصری وحدت‌بخش میان تمام اندیشمندان پساتحلیلی است. این نقد در فلسفه‌های رابرت نوزیک و آرثر ک. دانتو صورت‌هایی به خود می‌گیرد که از جهاتی مکمل یکدیگرند. در مورد نوزیک، مسئله مخالفت بنیادی با فشار جبری مستتر در صورت‌گرایی ملازم با چرخش تحلیلی در ذهن است. همین صراحت و شفافیت در استدلال‌ورزی فلسفی - که جنبش تحلیلی آن را به‌عنوان مرزهای مشروعیت اندیشه

مشخص کرده است - در نظر نوزیک با الگوی نوعی معرفت‌شناسی سرکوبگر بر هم منطبق می‌شوند که چاره‌ای نیست جز آن که بدیلی برای آن ارائه گردد. اما به عقیده دانتو، نقد خود را به درک زیباشناختی از نیروی صورت‌گرایانه جنبش تحلیلی تبدیل می‌کند. شیفتگی او به عناصر ساختاری اندیشه و ارزش‌های هماهنگی و زیبایی که واجد آن است سبب می‌شود که افق‌های مفهومی تحلیلی، هرچند به صورت ضعیف‌شده، در کار او حفظ شوند.

بدیل آزادی‌باورانه نوزیک از شرح انتقادی مفهوم استدلال (argument) آغاز می‌شود که پس از گذر از کل تاریخ فلسفه غرب، نخست با تأکید منطق‌گرایانه حلقه وین و سپس در جنبش تحلیلی حکم بت را پیدا کرده است. توانایی سرکوبگرانه استدلال همین ابتدا در معنای لغوی این واژه در انگلیسی مشهود است: «بحث خشونت‌آمیز». نوزیک نیز به همراه پاتنم و بسیاری دیگر از متفکران پساتحلیلی، از جمله کول و مک‌ایتنیر، نمی‌پذیرد که فلسفه را می‌توان صرفاً به علم استدلال‌ورزی فروکاست. او نمی‌خواهد بپذیرد که با داشتن مقدمات ثابت و یک برهان باید ضرورتاً یک و فقط یک نتیجه از آن مقدمات اخذ کند، زیرا دقیقاً همین طرح‌واره است که جنبش تحلیلی را به سوی این اندیشه سوق داد که صدق یا حقیقت پیروزی بر طرف مقابل در بحث است. به جای مجبور کردن کسی به پذیرش باوری از طریق ساختن استدلال بی‌مناقشه، از لحاظ اخلاقی صحیح‌تر و از لحاظ معرفت‌شناختی خلاقانه‌تر آن است که طرف بحث را به شیوه‌های دیگری از اندیشیدن تشویق کنیم.

مفهوم تبیین (explanation) را می‌توان با مهارت از واژگان تحلیلی اخذ کرد و آن را در نظام جدیدی از ارزش‌ها و هدف‌ها وارد کرد. این مفهوم که خود را در برابر فشار جبری استدلال قرار می‌دهد، می‌تواند بازنمای سهم اصلی نوزیک در چرخش پساتحلیلی باشد. برای برآورده ساختن هدف معرفت، ارائه برهانی خطاناپذیر نمی‌تواند به اندازه



پیشرفت اخلاقی فرد کارساز باشد که او را به تعمیق بینش خود درباره جهان و ارتباط آزادانه‌تر با دیگران وامی‌دارد.

منبع الهام کار نظری نوزیک رؤیای رها ساختن فلسفه از روحیه بدوی و سرگردانِ منازعه و مناقشه و از نو پایه‌ریزی کردن آن بر اساس شالوده‌درکی کثرت‌باورانه‌تر است. از زمان انتشار آثارش، دولت و آرمانشهر (۱۹۷۴)، این رؤیا در حوزه فلسفه سیاسی به صورت آرمانشهری آنارشیستی و دموکراتیک بازتاب یافته است.

در مقابلِ موضع‌رهایی‌بخش نوزیک، که در پی آزادسازی فلسفه از زره‌زیاده از حد صلب صورت‌گرایی تحلیلی است، چهره نئوکلاسیک دانتو سر برمی‌آورد که می‌کوشد عالم تحلیل منطقی را از طریق مقولات زیبایی و اندازه و هماهنگی نجات بخشد.

نزد این فیلسوف، که در تماس با هنر تجربی آوانگارد در اواخر جنگ جهانی دوم رشد کرده است، ابزارهای تحلیل یگانه ابزارهایی هستند که می‌توانند «تعادلی» را که ویژگی هر ساختار مفهومی مستجمی است معقول و موجه سازند. این تعادلی است که راز آن را با استعداد به هم پیوستن اندیشه‌ها به تقلید از الگوی کاملاً بی‌عیب و نقص ساختار بدن موجود زنده می‌توان گشود. تحلیل منطقی وقتی به هدف خود دست می‌یابد و ارزش استعلایی و بنیادی خود را نشان می‌دهد که بتواند اعیان مادی و ذهنی را تا رسیدن به اجزای تشکیل‌دهنده‌شان دنبال کند.

قداست‌بخشی کلی به گفتمان تحلیلی در امریکا نوعی تصلب در اندیشه دانشگاهی است که دانتو، هم‌نوا با کل جنبش پساتحلیلی، از آن انتقاد می‌کند و در پی راهی برای عبور از آن است. اما او، برخلاف نوزیک و پاتتم، مخالفت نظام‌مندی با این مسئله نشان نمی‌دهد. به باور دانتو، برای فلسفه‌ای که هدف آن، مشابه هدف هنر، بازسازی نظامی به سیاق هگل برای «تحقق معقول» اندیشه‌هاست، تحلیل

ناب‌ترین و شفاف‌ترین سبک اندیشیدن است که «با طبیعت نیز مطابقت دارد.»

### کنایه و هراس: دو سبک این جهانی‌سازی

در نظر گرفتن تحلیل به صورت سبک خاصی از تعقل در میان سبک‌های متعدد ممکن سبب می‌شود که معرفت‌شناسی آن کاملاً خلع سلاح شود. این موضع، که دانتو به‌مثابه دیدگاهی شاعرانه از آن استقبال می‌کند، در کار گروه دیگری از نویسندگان جریان پساتحلیلی نیروی انتقادی ویران‌کننده‌ای می‌یابد. دو نویسنده‌ای که از لحاظ سبک زبانی و همچنین نتایجی که اخذ می‌کنند بسیار متفاوت از یکدیگرند، یعنی ریچارد رورتی و استنلی کول، در این اندیشه شریک‌اند که جریان تحلیلی سبکی از اندیشه است که یک شکاف تاریخی کاملاً مشخص را در سیر تحول فلسفه انگلیسی - امریکایی پوشانده است.

اگر این سخن درست باشد، باید گفت پروژه تحلیلی که از کوانین آغاز می‌شود و در کار دیویدسن و نوزیک و دانتو ادامه می‌یابد، با استفاده از ابزار خودش از درون تهی شده است، تا جایی که چون نوبت به رورتی و کول می‌رسد از بیرون مورد هجوم واقع می‌شود. این پروژه فلسفی که پیوندهایش با زمان حال گسسته شده است، به صورت شیئی مومیایی شده در موزه درآمد است و وقتی که در متن جهان‌بینی تاریخ‌گرایانه قرار می‌گیرد، فرضیات علمی‌اش را به دیده نظامی در میان نظام‌های متعدد دیگر می‌نگرند.

جنبش تحلیلی به ارتکاب برخی خطاها متهم است، از جمله تقدس‌بخشی به بحثی فلسفی که درون چارچوب خشک دانشگاهی و حرفه‌ای باقی می‌ماند و، به دنبال آن، متأسفانه جدا انداختن فلسفه از تاریخ و فرهنگ و جامعه. این گره را انزوای تحلیلی پدید آورد، اما بازبایی دو سنت فکری حیاتی در تاریخ اندیشه ایالات متحد، یعنی پراگماتیسم و تعالی‌گرایی، آن را گشود.

رورتنی نخستین کسی بود که کلیدی تازه یافت برای گشودن این مسیر فکریِ مشخصاً امریکایی که در اواخر قرن نوزدهم به دست چارلز سندرز پرس و ویلیام جیمز آغاز شده بود. به برکت عمر طولانی جان دیویی، این سنت در طی نیمهٔ نخست قرن بیستم رشد و توسعه یافت، اما جریان مهاجرت وینی‌ها در فاصلهٔ میان دو جنگ آن را بلعید و محو کرد. برخلاف رورتنی، کول بر تعالی‌گرایی تأکید دارد: نخستین جنبش فلسفی امریکایی که بر موجی از اندیشه‌های ایدئالیسم اروپایی پدید آمد و در میانه‌های قرن نوزدهم با رلف والدو امرسن و هنری دیوید تورو به اوج خود رسید.

در نظریهٔ نوپراگماتیستی رورتنی، دیویی ارائه‌گر الگویی است که نیاز به اصلاح و تکمیل دارد، اما تا حدودی جامع و فراگیر است. رورتنی همدوش با استاد پراگماتیسم امریکایی به ارزیابی دوباره‌ای می‌پردازد از مسیر اندیشهٔ قاره‌ای که از نیچه و فروید و هایدگر می‌گذرد - همان‌هایی که خدایان نوپوزیتیویسم به مبهم‌گویی و پوچ‌گرایی متهم‌شان کرده بودند - و بدین ترتیب افق اندیشهٔ پساتحلیلی را گسترش می‌دهد.

هستهٔ نوپراگماتیسم خود رورتنی را باید در هم‌گرایی‌ای یافت که او میان پراگماتیسم و نقدهای مختلف وارد شده به مطلق‌گرایی متافیزیکی تشخیص می‌دهد - نقدهایی که در راستای همین خط فکری در اروپا شکل گرفت. او فلسفه‌ای کاملاً این‌جهانی‌شده را عرضه می‌کند. شاه‌بانوی علوم، که دیگر هیچ نقش معرفت‌شناختیِ مطلق برعهده ندارد، صورتی انعطاف‌پذیرتر و «دموکراتیک‌تر» به خود می‌گیرد و از محرک‌های دریافتی از رشته‌های دیگر به گرمی استقبال می‌کند.

بدین ترتیب، فلسفه را دیگر نباید در چارچوبی کانتی «محکمهٔ عقل محض» دانست. فلسفه برای غیرحرفه‌ای‌های آگاه و دغدغه‌مند حوزه‌ای را می‌گشاید که فعالان آن دیگر متخصصان استدلال‌ورزی نیستند، بلکه اندیشمندانی هستند وسیع‌المشرب به سبک سقراطی که

قصدها ان حیای درون‌مایه‌ها و پویایی آن بستر گفت‌وگوی عظیمی است که فرهنگ نامیده می‌شود.

فلسفه با رهایی از محدودیت‌های تحلیل، که می‌خواست آن را به موضوعی منحصرآ علمی تبدیل کند، دریافته است که پرسش‌های نیازمند پاسخ و همین‌طور مسائل بنیادی را در هیچ مجموعه محدودی نمی‌توان گنجانند. رورتنی با تکرار ترجیع‌بندی که بر زبان تمام متفکران پس‌اتحلیلی جاری است می‌گوید که در این دوران جدید ارزش‌های تکثیر و کثرت‌باوری جایگزین ارزش‌های بنیاد و نظام شده است. بدین ترتیب، دریچه‌ای گشوده می‌شود که از خلال آن فلسفه را می‌توان در بُعدی جدید دید: «فرهنگ پس‌افلسفی».

بدین سان، حتی معرفت‌شناسی هم در چارچوب سبک و به‌عنوان نوعی شیوه نگارش در میان سایر سبک‌ها تعریف می‌شود که از جهت دسترسی به صدق بر سایر انواع روایت برتری‌ای ندارد. انتخاب «سبک» معرفت‌شناسانه می‌تواند ناشی از کارایی ابزارهای تعبیری آن باشد که در طول قرون متمادی تاریخ غرب آزموده شده است. این فرهنگ پس‌افلسفی جدید که نسبت به هر شکلی از مبنای‌گرایی، چه تحلیلی چه پدیدارشناختی، حساسیت دارد، خود را به دست رؤیای نوعی وحدت و انسجام انسانی می‌سپارد، وحدتی که میان ملت‌ها و افراد و میان رشته‌های مختلف بر پایه اخلاق و اقتضای زبان هر یک شکل خواهد گرفت.

نیش و کنایه ولتری که ویژگی مشخصه پراگماتیسم زیرکانه رورتنی است با گرایش‌های نورمانتیک استنلی کول تعدیل می‌شود. از نگاه او، مظهر این روشنفکر آلمانی جامع‌الاطراف و دغدغه‌مند نه دیویی، که شخصیتی بسیار دور از موج مهاجرت اروپایی‌ها در فاصله دو جنگ است: یعنی رلف والدو امرسن، خطیب و شاعر و فیلسوف پیوریتن ایالت ماساچوستس که میان پژواک‌های دیالکتیکی ایدئالیسم آلمانی و خلسه‌های عرفانی بودایی معلق بود. اما کول نیز، مانند رورتنی،

امریکا را قاره‌ای منزوی و دورافتاده تصور نمی‌کند؛ او اجازه می‌دهد که در کنار امرسن دیگر ستارگان نیز بدرخشند و درخشش صورت فلکی‌ای را که ترسیم می‌کند نشان دهند. از میان نویسندگان پساتحلیلی، کول تنها کسی است که پیشنهاد می‌کند سنت شکاکیت را از نو و به شیوه‌ای اصیل و نامنتظر بررسی کنیم. از منظر او، شکاکیت ساحت افسون‌زدایی نیست؛ شکاکیت آن بی‌اعتنایی مشخص به طرح‌های کلی معرفت نیست که از پورون<sup>۱</sup> گرفته تا کارنئادس<sup>۲</sup>، و از مونتتی گرفته تا هیوم، تصور متعارف از شکاکیت را ساخته است.

برخلاف تصور رایج، به اعتقاد کول، اندیشه شکاکانه بر مسیر شناخت خویشتن پرتو می‌افکند و معنای رمانتیک آن به‌مثابه ناسازگاری میان امر متناهی و نامتناهی را پذیراست، به‌مثابه یأسی که از تقابل محدودیت انسان و رازهای متعدد زندگانی دنیوی، حیات و مرگ و جهان هستی، زاده می‌شود.

کول با پیوند زدن یادبودهای قدیم اروپایی به نواهای تعالی‌گرایانه برآمده از ریشه‌های مشخصاً آمریکایی، توجه به مسئله ذهنیت را از نو زنده کرد و این مشخص‌ترین دستاورد او برای جنبش پساتحلیلی است. او صورت قرن بیستمی این مسئله را در میان اندیشه‌های فیلسوفانی نظیر جان آستین و لودویگ ویتگنشتاین می‌جوید. آثار این استاد زبان معمولی، که پر است از حفره‌های وجودی، درک و حساسیتی نسبت به بُعد محدود زندگی روزمره پدید می‌آورد که به‌صورتی نبوغ‌آمیز با بنیادهای ارزش اخلاقی ذهنیت درمی‌آمیزد و همه این‌ها به مدد رویکرد شکاکانه او میسر می‌گردد.

۱. Pyrrho (۳۶۰-۲۷۰ پم) فیلسوف یونان باستان که به‌عنوان نخستین شکاک شناخته می‌شود. - م.

۲. Carneades (۲۱۴/۲۱۳-۱۲۹/۱۲۸ پم) فیلسوف یونان باستان که مدتی ریاست آکادمی افلاطون را بر عهده داشت و آموزه‌های جزمی همه مکاتب پیشین به‌ویژه رواقیان را مردود می‌شمرد. - م.

## فرسودگی تاریخی واژگان

کواين با طرح آموزهٔ عدم تعین ترجمهٔ خود، تصور ترجمه‌ناپذیری گروه‌های واژگانی مختلف - تاریخی، فرهنگی، فلسفی - به یک زبان میانجی فراگیر را به جهان اندیشهٔ پساتحلیلی وارد کرد. این اندیشهٔ تکانی عمیق به رورتنی داد و معرفت‌شناسی تکثرگرایانهٔ او را زنده کرد. به باور رورتنی، فلسفهٔ هنوز هم وظیفهٔ میانجیگری برای انتقال معانی را برعهده دارد به قسمی که تفاهم میان نظام‌های واژگانی مختلف میسر گردد، اما خطاست که گمان کنیم فلسفهٔ کلیدی برای ترجمهٔ این واژگان به زبانی خنثی و شفاف دارد.

افزون بر این، به نظر می‌آید که این آموزه در پس‌زمینهٔ دو دیدگاه پساتحلیلی دیگر نیز نقش محوری دارد، یکی دیدگاه آلسدر مک‌این‌تایر که معتقد است اخلاق هرگز نمی‌تواند به مجموعه‌ای از اصول شفاف عالی، فراتر از بافت تاریخی که از آن برآمده است، دست یابد؛ و دیگری نظریهٔ تامس س. کوون، نخستین فیلسوف امریکایی که علم را از خواب قدیم عقل‌باورانهٔ خود پراند و در عوض مسیر پیشرفت علم را در چارچوب دنباله‌ای از دیدگاه‌های مختلف «علمی» یا توالی ناپیوسته‌ای از پارادایم‌ها، که دائماً در تلاطم‌اند، ترسیم کرد.

مک‌این‌تایر با چالاکي تازه‌ای میان گره‌های مختلف شبکهٔ تاریخ‌گرایی، به‌ویژه آن‌هایی که سلف مدیترانه‌ای او جاه‌باتیستا ویکو بافته است، حرکت می‌کند و در گام نخست خود طرح و برنامهٔ لیبرال را با پس‌زمینهٔ ایدئولوژیک خود مرتبط می‌سازد. برنامهٔ لیبرال یکی از پربسامدترین نقاط ارجاع در گفتمان پساتحلیلی است.<sup>۱</sup> به عقیدهٔ

۱. در میان انبوه نظریات و جریان‌ها و دیدگاه‌های شخصی‌ای که در سپهر اندیشهٔ پساتحلیلی به چشم می‌خورد، لیبرالیسم هنوز هم مسئله‌ای بسیار اساسی است. رورتنی این مسئله را در چارچوبی معرفت‌شناختی به عنوان پیش‌نیاز همبستگی و اتحاد میان رشته‌های مختلف از نو طرح می‌کند؛ نظریهٔ عدالت رالز چرخشی نوقرار‌دادگرایانه به آن می‌دهد، به نحوی که اصل برابری بر پایهٔ نوعی آزمایشی فکری قرار می‌گیرد یا دست کم بر اساس این

مک‌این‌تایر، لیبرالیسم در رژیم غذایی هر فیلسوف انگلیسی - امریکایی چنان جایگاهی اساسی دارد که به نظر می‌آید عنصری اجتناب‌ناپذیر در حیات فکری او باشد. اما او تأکید دارد که ماهیت مخرب آن نیز باید آشکار شود: لیبرالیسم که بر پایهٔ تضعیف فزایندهٔ صورت سنتی «ارتباط» و در پی آن گسسته شدن پیوندهای انسانی و اجتماعی متکی است، از زمان یونان باستان مؤلفه‌ای جایگزین‌ناپذیر در فرآیند پیشرفت فرهنگی ما بوده است.

عوامل فکری و اخلاقی نیز، مانند زبان‌های طبیعی، به یکدیگر قابل ترجمه نیستند. هیچ زبان معیاری نیست که در آن بتوان ارزش‌ها و دلایل و فضائلی را که در هر جهان فرهنگی خاصی مطرح می‌شود سنجید و داوری کرد و با دیگر ارزش‌ها و دلایل و فضائل مقابل قرار داد. پس از شکست برنامهٔ روشنگری، که لیبرالیسم نیز، به تعبیر مک‌این‌تایر، از مقلدان شوربخت آن است، قرن بیستم خود را در چنان مصیبت اخلاقی عمیقی گرفتار یافته است که یگانه‌گزینۀ موجود در برابرش پوچ‌گرایی نیچه با پشت پا زدن به تمام اصول و تمام اخلاقیات است.

امروز که به «دل تاریکی» عصر جدید رسیده‌ایم، دقیقاً همین آگاهی به ویرانگری عقل روشنگری است که ما را به نوزایی تازه‌ای امیدوار می‌سازد - عقل روشنگری که نه فقط سرچشمهٔ لیبرالیسم، بلکه منشأ جهان‌روایی فلسفهٔ تحلیلی نیز هست.

→

فرض وضع می‌شود که افراد «در پس پردهٔ جهل» قرار دارند؛ سندن با رالز مخالف است و عقیده دارد که در مورد مسائل دقیق و جزئی هیچ انتخاب قراردادیانه‌ای به طور نظری نمی‌توان داشت؛ نیکل نیز به‌نوبهٔ خود الگوی منافع اجتماعی متضاد را کنار می‌گذارد و از وجود همزمان «وجوه» گوناگون اصل برابری دفاع می‌کند. علاوه بر این دیدگاه‌ها که متضمن ارزیابی کلی مجددی از لیبرالیسم است، برداشت‌های انتقادی‌تری نیز وجود دارد. از میان منتقدان لیبرالیسم می‌توان به این‌ها اشاره کرد: اسکنلن که به ارزیابی دوبارهٔ پس‌زمینهٔ تاریخی قراردادگرایی تمایل دارد؛ وولین که می‌کوشد تعریف تازه‌ای از فعالیت انقلابی ژاکوبین‌ها به‌عنوان مبنایی برای تحول فراگیر جامعه ارائه کند؛ و در نهایت، روبرتو اونگر که در آمد و شد میان نظریهٔ کنش ارتباطی هابرماس و قراردادگرایی جدید رالز، به اجرای نسخه‌ای جدید از «آزمایش‌باوری اجتماعی رهاننده» متعهد است.

یونان دوران کلاسیک، یعنی عشق قدیم مک‌آینتایر از همان ابتدا که فعالیت پژوهشی خود را به‌عنوان طرفدار سبک کلاسیک آغاز کرد، الگویی هماهنگ عرضه می‌کند و نظریه «فضیلت» ارسطویی نیز چارچوبی به آن می‌دهد. البته تصویر تمامیت‌خواهانه و جهان‌شمول از ارزش‌ها ناپدید می‌شود و به‌عوض آن مجموعه‌ای از ارزش‌ها که هر یک متکی به پس‌زمینه واقعی تاریخی و ارتباطات خاص انسانی است پدیدار می‌گردد.

کوون نیز هم‌نوا با تأملات اخلاقی مک‌آینتایر، از مرگ دیدگاه مطلقاً عقلانی درباره پیشرفت علم سخن می‌گوید. رؤیای او صورت فلکی قوس است، تیراندازی نیمه‌حیوان نیمه‌انسان که می‌کوشد خود را از پیوندهایی که با این زمین دارد رها سازد و پیکان‌های معرفتش را به دوردست‌ها می‌افکند، چنان‌که گویی خیال تسلط بر کل عالم را دارد. به عقیده کوون، وضع علم بسیار متفاوت است. پیشرفت تاریخی و نتایجش ناگزیر فانی است.

کوون می‌گوید که وجه مشخصه سیر پیشرفت علم دو دوره است: دوره «علم متعارف» و دوره «شکست‌های انقلابی». در دوره علم متعارف به تدریج دستگامی نظری حاکم می‌شود، نوعی جهان‌بینی که اهداف و فنون آزمایش و نظریه و روش را با هم درمی‌آمیزد. این دستگاه را کوون «پارادایم» می‌خواند. نظام بطلمیوسی و گالیله‌ای نمونه‌هایی از پارادایم‌های علمی‌اند که مشروعیتشان را جامعه محققانی که در آن چارچوب فعالیت داشتند پیوسته تأیید می‌کردند. اما، مانند شهاب‌سنگی که مسیری را قطع می‌کند، دوران‌گذار در نقطه مشخصی از حیات پارادایم آغاز می‌شود. سپس دوره بحران فرامی‌رسد که در آن پیش‌فرض‌های علمی و فلسفی از نو ارزیابی می‌شود - دورانی که اجماع جامعه علمی به تدریج و با آهنگی شتابنده فرومی‌پاشد و زبان علمی خود را متحول می‌کند.



کوون، همعقیده با رورتنی و مک‌این‌تایر، بر این باور است که علم نیز، مانند فلسفه و فرهنگ و اخلاق، از توالی و غالباً همبودی پارادایم‌ها و چشم‌اندازها و چارچوب‌های ذهنی گوناگون تشکیل شده است که در بیشتر موارد کاملاً مستقل از یکدیگر و عمدتاً ترجمه‌ناپذیرند. کار علم دیگر کوشش برای دستیابی به بخش‌های بزرگ و بزرگ‌تر حقیقت نیست، بلکه نوعی نیروی محرکهٔ تکاملی ساده است که آن را تعریف می‌کند. پذیرش این ادعا به منزلهٔ شلیک تیری به قلب فلسفهٔ وینی است، منظور این اندیشه است که علم و فلسفه (که فعالیت‌هایی علمی تصور می‌شدند) همیشه و در هر شرایطی می‌توانند به وجود «گزاره‌های مشاهده‌تی» اتکا کنند که از گذر زمان و از فرسودگی زبان‌ها در امان‌اند. کوون در این‌جا به فلسفهٔ پساتحلیلی هشدار می‌دهد: در طی دوران شکاف انقلابی، دانشمند تنهاست و نمی‌تواند به زبانی امیدوار باشد که نظریات او را پشتیبانی یا تأیید کند.

بنابراین، دانشمند که فقط به وجدان خویش مجهز است و می‌داند که نتایج کارش همواره موقتی است، در چشم‌اندازی کاملاً این‌جهانی از معرفت، خود را در کنار فیلسوف می‌بیند. این دو در سفری که مقصدش ناشناخته است با یکدیگر همراه‌اند و رؤیای سفر به ریشه‌ها و اسطورهٔ سرچشمه‌ها و افسانهٔ بنیادی واحد و ازلی برای معرفت را به بایگانی سپرده‌اند. اکنون داستان بازگشت آغاز می‌شود، جست‌وجویی بی‌وقفه در پیرامون مرزهایی پیوسته در حال حرکت که هرگز متوقف نمی‌شود تا چهرهٔ تاریخی جدید را از نو ترسیم کند.